



به نام آفریننده ی عشق



توبماندازهی گل‌های جهان زیبایی

محمد مهدی کریمی سلیمی

تابستان ۱۴۰۲ خورشیدی



انتشارات ستاره جاوید

ناشر تخصصی ادبیات

تهران، خیابان امام خمینی، بین رودکی و خوش، کوچه شهید رحیمی،
بن بست امیر،

توبه اندازه‌ی گل‌های جهانی زیبایی

نویسنده: محمدمهدی کریمی سلیمی

نوبت چاپ: اول

شمارگان: ۳۰۰

کلیه حقوق چاپ و نشر برای نویسنده محفوظ است.

آنچه خواهید خواند

۱۳	طول موی سرت
۱۴	حوای سرتیق
۱۵	تقلید قناری
۱۶	تردید شمردن
۱۷	پای مقلد
۱۸	عینک
۱۹	حشمة ی نور
۲۰	حرکت نازیبا
۲۱	مژده ی عید
۲۲	قلب نیشکر
۲۳	طناب وحدت ایرانیان
۲۴	رچم ایران
۲۵	چشمه ی باران
۲۶	شهزاده ی ماهان
۲۷	لطف مهتاب
۲۸	آرزوهای محال
۲۹	بخشش نوروز
۳۰	سخاوت شب
۳۱	بلوا
۳۲	دلگرم ترین مرد جهان
۳۳	دم و بازدم
۳۴	دیدن و نتابیدن
۳۵	اقرارنامه
۳۶	تابلوی غروب

۳۷	هدیه به دل‌باخته
۳۸	روشن‌ترین جواب
۳۹	درس خاموشی
۴۰	مرا بنوش
۴۱	عشق محال
۴۲	زندگانِ تازه‌نفس
۴۳	خواب لاله
۴۴	قفس شکسته
۴۵	آب حیوان
۴۶	حرف‌های تکراری
۴۷	هوای غزل
۴۸	آرزوی تباه
۴۹	پاییز خوش
۵۰	عمیق‌ترین خواب‌های شب
۵۱	زیر آسمان
۵۲	دلخوشی
۵۳	تقدیم به جان‌جانان
۵۴	وقت تماشا
۵۵	دلربای من
۵۶	زحمت بیهوده (به یاد میرزاده‌ی عشقی)
۵۷	نصیب عاشق (به یاد عبید زاکانی)
۵۸	نصیحت بی‌حاصل (به یاد میرزاده‌ی عشقی)
۵۹	افتخار بندگی
۶۰	درخت و تیشه‌زن
۶۱	اسب چموش
۶۲	به اشتیاق تو
۶۳	پاسخ آینه

۶۴	ماه خاموشی
۶۵	مجال وساطت
۶۶	قربانی تأخیر باران
۶۷	زخم نهاده‌ی نه
۶۸	برزن شاهان
۶۹	کلاه کهنه‌ی عقل
۷۰	توبه کار خسته
۷۱	پیغام جبران
۷۲	شعرهای کلاسیک
	شهر کوران
۷۴	ورطه‌ی انکار
۷۵	شیرخوار تشنه
۷۶	متاع گران
۷۷	قصه‌ی بوچ
۷۸	آرامگاه صائب
۷۹	لیلی و مجنون
۸۰	بازوی سماجت
۸۱	ارمغان جوانی
۸۲	پادشاه کامکار
۸۳	خواب هوشیوار
۸۴	چشم گردباد
۸۵	چرا خندیدم؟
۸۶	زر و سیم
۸۷	سیاه‌چال
۸۸	عطر تازه بهار
۸۹	مسیحای ساحر
۹۰	تبریک نوروز

Error! Bookmark not defined.

۹۱	راه بیابان عشق
۹۲	شریک درد
۹۳	اولین واژه
۹۴	طلوع قمر
۹۵	چراغ شب
۹۶	مستی خیام
۹۷	گرمای خنده‌ها
۹۹	محفل خوبان
۱۰۰	راه پاکبازان
۱۰۳	جان من
۱۰۶	سه ماه با خزان
۱۰۶	پند زرتشت
۱۱۱	حرف آخر

با سپاس از کسانی که یاری‌گر و برانگیزنده‌ام بودند؛

به ویژه پدرم

جناب دکتر حسین اسلامی ساروی

و مدیریت محترم نشر ستاره جاوید



بخش نخست: غزل و قصیده

تو به اندازه‌ی گل‌های جهان زیبایی



۱۲



۵ تیر ۱۴۰۲

طول موی سرت

وقتش رسیده مهلت شب‌بو به سر شود
 مشرق به پاس رفتن شب شعله‌ور شود
 بنشین رفیق، چای و گلاب و دو جبه قند
 باشد که تلخ‌کامی این دوره سر شود
 دارم بهانه‌ای که بگویم بیا (چه خوب!)
 (فرصت خدانکرده اگر مختصر شود)
 سُر می‌خورد که سربرود شانه از غزل
 یعنی به طول موی سرت همسفر شود
 یک جرعه خنده هدیه اگر سهم من نشد
 نفرین کنم که تلخی غم بیشتر شود!
 وقتش نشد که خالی ایوان سوت و کور
 در سایه‌ی بلند تنّت غوطه‌ور شود؟
 گفתי چرا به صورت من زل زدی؟ جواب:
 شاید لبان سرخ شما بازتر شود!
 شاید کلاغ باشم و بدشکل و بدصدا،
 بگذار گوش بسته‌ی پاییز کر شود...

۵ تیر ۱۴۰۲

حوای سَرْتَق

نمی‌خواهم - موافق یا مخالف - عقل و منطق را
همان بس راندگی و اماندگی، حوای سَرْتَق را
بیا هو هو بزن ای بادِ قاصد، چشم در راهم
بگو معشوقه را تا بشنود احوال عاشق را
تماشا می‌کنم خرسندیِ چشمان دلگرم
که در آینه پیدا می‌کنی خورشید مشرق را
سیاهی در سیاهی این کران تا آن کران توفان
نبوشان چشم‌هایت را - دو پاروهای قایق را -!



تقلید قناری

ای نفست کوره‌ی آهنگری	این همه دل را به کجا می‌بری؟
روز و شب درجه به هم می‌رود؟	دلبری و دلبری و دلبری!
عکس تو زیتگر چشمان کیست؟	با که نشستی، به که هم ساغری؟
ای که ندارد بدنت احتیاج	هیچ رقم زینتی و زیوری
آینه می‌خواهم و آینه‌دار	عشوه بیاور که منم مشتری
ما همه تقلید قناری کنیم	تا تو به بازار قفس می‌خری
کفر نباشد که بگویم تو را:	دل ز خدا هم (به خدا) می‌بری!
جرات هر گفته‌ی «مهدی» تویی	کم نشود لطف ادب‌پروری

تردید شمردن

ما جام به دستان دل آشفته خریدیم
 از خانه دویدیم و به میخانه رسیدیم
 چون مهری تسبیح و چنان گردش خورشید
 هر قطره‌ی گلگونه شمردیم و چشیدیم
 صد جرعه به دامان زمان باده فشاندیم
 تردید شمردن به نوک عقربه دیدیم
 با بخت سیه خنده لبیم، از چه بنالیم؟
 ابریم که از برکت مهتاب سپیدیم
 چون ره به دل صخره نبردیم، نبردیم
 بر خاک کویر از دهن چشمه چکیدیم
 یک سکه‌ی زر سهم کشاورزی ما بود
 از بخشش آن دانه همین مزرعه چیدیم
 این میکده پابوس شما خفته دلان نیست
 دُردی که کشیدیم، به غفلت نخردیم
 از خواب زمستان خمیدن به درآیید
 چون ما که به سرچشمه‌ی خورشید رسیدیم
 بی‌فایده پرسید که ساقی به کجا رفت
 ما مشتریان می‌زده جز خویش ندیدیم



۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۲

پای مقلد

تا در میان عقل و جنون عشق داور است
 لب‌های من به نام عزیزت معطر است
 با من سخن بگو به درازای واژگان
 هر واژه جمله‌های تو دُرّ است و گوهر است
 امشب به زخم اخم تو مشتاق‌تر شدم
 عاقل، خودت محاسبه کن، درد بهتر است
 موهای تاب‌خورده‌ی خیست گره‌گشاست
 پیشانی‌ات گره بخورد، حرف دیگر است...
 توصیف عارفانه‌ی لذات این جهان!
 از من بخواه، هرچه بخواهی میسر است
 راه از تو باد و پای مقلد نصیب من
 شهری که نیست جای تو، زندان بی‌در است
 ظرف است طبع تشنه‌ی «مهدی»، تو باده‌ای
 حتماً زلال کهنه و نورس مکدر است



۱۳ فروردین ۱۴۰۲

عینک

قربان کدامش بروم؟ زخم زیانت؟

سرزندگی چشم تو یا بخت جوانت؟

اول بنویسم به ورق شرح کدامین؟

از خنده‌ی جان بخش تو یا تلخ‌زیانت؟

قربان نفس‌های تو ای مرشد شیرین!

بیچاره نگون طالعِ فرهاد جوانت

عینک نزدی، واضح و شفاف شکستم

از خوشگلی مردمک پرهیجانت

از گردش چشمان تو آموخته دارم

یک سینه به گسترده‌ی شعبده‌دانت...

صدشکر که در عهد تو پابند زمینم

ای وای بر آنان که ندیدند زمانت!



۲۳ اسفند ۱۴۰۱

چشمه‌ی نور

آلا موافق زیبا، سلام، غصه به دور
 ببند مو، بگشا لب‌به‌خنده، چشمه‌ی نور
 تمام دلخوشی‌ام، خنده‌ام، شکفتگی‌ام
 به حجم بین دو دست تو می‌شود محصور
 مباد خاطرت آشفته از حسادت غیر
 بیا معامله کن تلخ غم به قند حضور
 نشسته بودی و ساقی دعا به جان تو گفت
 بدون باده ربودی ز خلق، عقل و شعور
 چه سود برده‌ای از پیچ و تاب بستر خواب؟
 بیا که سرخی عیش است رنگ تُنگ بلور!
 به چشم «مهدی» آشفته دل بخوان نم شوق
 که می‌کند به سیاه شبش رخ تو ظهور

۲۲ اسفند ۱۴۰۱

حرکت نازبیا

حُسن رخسار تو را واژه‌ی تصویر کجاست؟

گر فدایت نشوم، زندگی من بی‌جاست

نه فقط دیده‌ی من محو تماشای شماست

گردی مردمک چشم تو هم فتنه‌گراست

قدّت از قامت کم‌طاقت من سجده نخواست

گله‌ای نیست، که اعمال تو بی‌چون و چراست

تشر و اخم تو -البته، صدالبته- به‌جاست

چه کنم؟ چشم شکرخورده‌ی من مسأله‌زاست

ای قلم، کار تو بی‌شبهه و شک بی‌همتااست

هرچه جز عشق نویسی به ورق، محنت‌ساست!

خوب می‌دانم -اگر گفته‌ی «مهدی» زیباست-

هرچه شیرین‌سخنم، هدیه‌ای از لطف خداست



۲۱ اسفند ۱۴۰۱

مژده‌ی عید

خدا کند لبمان - جز به خنده - وا نکنیم
به دل که تشنه‌ی شادی است، غم‌روا نکنیم
مرام چهل پرستانه چیست؟ درد و جفاست
به کهنه‌باور دونان دل آشنا نکنیم
جواهری است ثمین هر نفس که زنده‌دلیم
بیا که سینه از این باد خوش جدا نکنیم
پگاه فصل بهار است و عید بیشه‌وتاک
زیاد، قصه‌ی خونین لاله‌ها نکنیم
قدم‌قدم گل و رنگ و شکوفه، سبزی و برگ
چرا قناری دل‌خسته را صدا نکنیم؟
که گفته خنده حرام است و باده شیطانی است؟
به حرف بددل کژچهره اعتنا نکنیم
بگو به یار دل‌آشفته: هر کجا، همه حال
نمی‌شود که تو را صبح و شب دعا نکنیم

۱۰ اسفند ۱۴۰۱

قلب نیشکر

صدای ساعت دل‌کُندِ خسته زد به سرم
هنوز منتظر صبح شهرِ دربه‌درم
نمی‌زنده سرم خواب و شیشه‌شیشه‌شراب
به شستشوی دلم لب به باده می‌سپرم
به جای خوشه‌ی پروین، زحل، سهیل و ونوس
صدای تاک و تک و تیک و تیک می‌شمرم
سپیده چون همه شب‌ها گرفته نبض خروس
که باز درشکند خون به چشم‌های ترم
دلم خوش است به باران که باز سر بزند
به گور گم‌شده‌ی نخل عشق بی‌ثمرم
به رغم لطف مجدّانه‌ی پزشک و رفیق
نمی‌شود که از این درد کهنه جان ببرم
نیامده است به دستم ورق، قلم، کلمات
زبان افاقه نمی‌کرده حرف مختصرم
نمی‌دهی نفسی گوش خود به خنجره‌ام؟
بیا خلاصه کنم ماجرای دردسرم



۱ بهمن ۱۴۰۱

طناب وحدت ایرانیان

تا از برای ملت ایران وطن یکی است
 کُرد و بلوچ و آذری و ترکمن یکی است
 صدها زبان و لهجه و گویش سخنوریم
 آوازِ ما جداست، ولیکن سخن یکی است
 یک‌پیکریم و: درد و خوشی، حزن و خشم و شوق
 در تار و پودِ گستره‌ی این بدن یکی است
 جاهل که فهم نعمت ایزد نمی‌کند
 خَرزهره در نگاه کجش با سَمَن یکی است
 ما زنده‌ایم و عرصه به مُردن نمی‌دهیم
 یکدل شدیم: منفعتِ «ما» و «من» یکی است
 تا بر طناب وحدت خود چنگ می‌زنیم
 راه فرار از گل‌ولای و لجن یکی است
 ایران تمدنی است کهنسال و زنده‌دل
 خوشبختی و لیاقتِ ما مرد و زن یکی است
 حاشا که دزدِ قافله میهن کند خراب
 رویای نوجوان نشود نقش روی آب

۲۶ دی ۱۴۰۱

پرچم ایران

تو از من خواستی مستت شوم، ساغر درآوردم
 به همراه لباسم روح از پیکر درآوردم
 تو از من خواستی آتش شوم، دنیا بسوزانم؛
 شدم ققنوس و پر از زیر خاکستر درآوردم
 نشستی روی ایوان، مرغکانت را فراخواندی
 که رخصت خواستم، تا شانه‌هایت پردرآوردم
 لب‌عَنّاب و گیسویت زغالی، خنده‌ات اخگر
 سه رنگ از پرچم ایران زمین بهتر درآوردم
 عجب مطبوع طبعم بوده ابروهای شمشیرت
 سرافشان هرکه دیدم، تیغ یاری‌گر درآوردم
 گلی خوش‌عطر بودم خفته دریک گوشه‌از دنیا
 نمی‌دانم چه شد از دست «مهدی» سردرآوردم



۲۵ دی ۱۴۰۱

چشمه‌ی باران

سلام مرغ سحرخوان! تنت سلامت باد

بگو به حضرت جانان: تنت سلامت باد

نفس به سینه فسرد از غریو باد خزان

در این سکوت زمستان، تنت سلامت باد

کجا سراب دروغین رقیب آب بقاست؟

بجوش چشمه‌ی باران! تنت سلامت باد

خودت گلی که خودت باغبان این چمنی

سپاس مهر بهاران! تنت سلامت باد

حرارت از نفست لحظه‌ای شکسته مباد

بخوان فتاری خوش‌خوان! تنت سلامت باد

تو شعر روح‌نوازی به دشت خیس بهار

آلا موافق خندان! تنت سلامت باد

که گفته راه سخن بسته‌دار «مهدی» من؟

بخوان مدیحه فراوان؛ تنت سلامت باد

شهزاده‌ی ماهان

ای کاش که لب‌بسته‌ی دستان تو باشم
 موضوع به‌هم‌خوردن مژگان تو باشم
 آغوش تو سرزندگی باغ کویری است
 ای کاش که شهزاده‌ی ماهان تو باشم
 دنیا شده سرگرمی و اندوه و کسادی؛
 کارم شده بازیچه‌ی چوگان تو باشم
 هرکس به قدم‌گردی راهی است مخیر
 من؟ محو تماشای دوچشمان تو باشم
 از مرحمت آیینه خرسندم و این بار
 غم‌خوار ترک‌خوردن ایمان تو باشم
 یک گوشه زدم ریشه، زمستان شده اما؛
 واجب شده مستأجر گلدان تو باشم
 باید که بشویم ورق از گردش خودکار،
 ای شاعر بالفطره، غزل‌خوان تو باشم



۲۲ دی ۱۴۰۱

لطافت مهتاب

خودت بگو که چرا با تو آشنا نشوم؟
 که در کنار تو از بند غم رها نشوم؟
 بگو چگونه ببینم تو را، ولی فی‌الغور
 نثار حرکت چشم تو جان‌فدا نشوم؟
 به انتخاب خودت شاه‌جسم و جان منی
 چگونه بر تو بیایست مبتلا نشوم؟
 تو خار مانع دیدار از زمین برچین
 اگر مطالبه داری برهنه‌پا نشوم
 خیال من همه ساعاتِ روز و صف تو بود
 اگرچه در قفس تنگ واژه جا نشوم^۱
 از آسمان نم شوقی به تشنه‌لب نرسید
 لذا مزاحم باران دیده‌ها نشوم
 خودت مرا ز رفیقانِ جان جدا کردی
 برون بیا که گلوگیرِ طعنه‌ها نشوم

۱- نظم‌ی تیریزی گفته است:

«گیرم که بر حدیث دلم گوش می‌کنی
 پیش تو با کدام زبان گفتگو کنم؟»

۲۱ دی ۱۴۰۱

آرزوهای محال

اجابت کرده دنیا آرزوهای محالم را
 که بی‌رحمانه پاشانیده‌ای نظم خیالم را
 شرابِ تاک وحشی یا دوچشمتم، برق لب‌هایت؟
 دریغ از من نگردان مستیِ شربِ حلالم را
 شبی در خواب دیدم می‌روی-ای‌وای- می‌میرم!
 به خاک آغشته کردم با ملامت چشم و چالم را
 بلی‌خامم ولی سوزاندی‌ام خورشید خوش‌مشرَب!
 به سرخی می‌کشاند خنده‌هایت سیب کالم را
 در این شهر زمستان‌خورده آذر نیز بهمن شد
 بخواهی می‌شمارم یک‌به‌یک هر روزِ سالم را
 که مدت‌هاست در بند تو از خود نیز آزادم
 نمی‌پرسد سؤالی سائلی جز عشق، حالم را!



۱۹ دی ۱۴۰۱

بخشش نوروز

ای میوه! عجلانه دل از شاخه بریدی

افلاک هوس کردی و بر خاک رسیدی

ای سنبل‌شب‌دیده که شب چشم تو پژمرد

یک فطره نم از بخشش نوروز ندیدی

هرواژه سخن‌های تو از جنس حلب بود

بی‌شبهه دل از سختی الماس بریدی

دستی به سر عاشق بیچاره‌ی کج‌بخت

از روی محبت نکشیدی... نکشیدی...

گفتم که تو جانانِ منی، جای شکفتن

چون باد خزان از من دلدادۀ رمیدی...

آیا که تو هم از لب مرداب سرابین

هم‌ساغر «مهدی» شدی و جرعه‌چشیدی؟

۱۷ دی ۱۴۰۱

سَخاوت شب

وقتی که از سخاوت شب سیر می‌شوم
در انعکاس چشم تو جاگیر می‌شوم
در بستری که پنجره دارد به نور ماه
نفرینگر سحاب گلوگیر می‌شوم
با قطره‌قطره‌های عرق صورتت شکفت
حسرت‌شمار سرعت تقطیر می‌شوم
سرمای دی کشنده، ولی من که عاشقم
پیچک شدم، به‌سوی تو تکثیر می‌شوم
خورشیدِ پرلطاقت شب‌زنده‌ام، بتاب!
ویرانه‌ام، به دست تو تعمیر می‌شوم

۱۶ دی ۱۴۰۱

بلوا

مثل اشک از چشمِ آرامِ تو بلوا می‌رود
شعله از پا می‌نشیند، دود بالا می‌رود
کهربایی چشمِ گیسو قهوه، گر میل از شماسست
صدحواری بهتر از من بر چلیپا می‌رود
با تو حتی بی محبت! - خارها گل می‌شود
سُهره شد عاشق اگر، هم‌بال عنقا می‌رود
من نمی‌دانم که این جاجیست یا آن‌جا کجاست
شاه هر جا می‌رود، نوکر همان‌جا می‌رود!
اعتراضی نیست؛ در این شهرِ خوش‌سیما پرست
قصه‌ی دیوانه‌ات نقل دهان‌ها می‌رود
خنده‌ات دزدانه می‌گیرد دلم، اخمت به‌زور
هر دو حالت هر چه غم دارم به یغما می‌رود!

۲۹ آبان ۱۴۰۱

دلگرم‌ترین مرد جهان

عاصی شدم از دست دل خوش هیجانم
ای کاش خودم را به تو امشب برسانم
پیچک شده موهای تو ای بید مجعد
دستی نزنم؟... وای!... بیینم، نتوانم؟
اصرار نکردن نه فقط سخت، عجیب است!
سرسخت‌ترین عضو گدایان جهانم!
یک شعر نخواندم که برایت نسرودند!
این قدر ادیبانه به آتش نکشانم!
گفتی که چرا دور تو هی در تب و تابم
از این که جوابم بکنی، دل‌نگرانم!
پرسیده‌ای از سن من و... ساده بگویم:
همراه تو صدسال دگر نیز جوانم
صحبت اگر از شادی لب‌های تو باشد
دلگرم‌ترین مرد غزل‌خوان زمانم!

۲۷ آبان ۱۴۰۱

دم و بازدم

زمین می‌بوسدت پا، آسمان پاکوب می‌گردد
تو هر چیزی پسندیدی برایم، خوب می‌گردد
زبان و امی‌کنی، تب صورتم گلگونه می‌سازد
دهان می‌بندی و جان بیشتر مجذوب می‌گردد
نمی‌دانستم آسان می‌کنی صیدم به یک چشمک
غرورم - ناز وقتی می‌کنی - مغلوب می‌گردد
در اقلیم روانم تا تو هستی امنیت دارم
اگر یک لحظه برگردی، تمام آشوب می‌گردد
نوازش، گاه خواهش می‌کنم، شاید نترسانی
دلم را؛ - تا بگویی می‌روم - مرعوب می‌گردد
هوایک لحظه یخ می‌بندد و یک لحظه مردادی است
از این دم-بازدم‌های تو حالم خوب می‌گردد
بپرس از دلنوازان راز این احساس بی‌پایان:
چه میزان عاشقی بارگران محسوب می‌گردد؟

دیدن و نتابیدن

به دنبالت اگر رفتی، نگر دیدن نخواه از من
 سرازیرِ توام یکسر، نپویدن نخواه از من^۲
 به مقصد می‌رسد پاییز... و برگ از شوق می‌میرد!
 به پایانِ نبودت - پس - نباریدن نخواه از من
 خودت دزدیده‌ای عقلم، نصیحت با که می‌گویی؟
 نمی‌دانم چه می‌خواهی؛ نپرسیدن نخواه از من
 زمینت - من که نشمردم ولی - صدها قمر دارد
 به دورت - مهرگردونم - نچرخیدن نخواه از من
 دروغی نیست، «مهدی» جان تو را شاعر نمی‌دانم
 خودت لذت ببر، اما پسندیدن نخواه از من



اقرارنامه

من آن شاهم که راز نخوت دهقان نمی‌دانم
 تَذَرُوم^۳، چیزی از احوال کوهستان نمی‌دانم
 اگر عاجز شوم هم بار منّت بر نمی‌تابم
 خودم را در خور تحسین نامردان نمی‌دانم
 دماوند، سر از همسایگان گستاخ‌تر دارم^۴
 ز فردوسی نخواندم، قصه‌ی دیوان نمی‌دانم
 -خدا را می‌شناسم-، باز در خلقت پریشانم
 سبب از خلقت انسان و ناانسان نمی‌دانم!
 صفا گفتند با آژنگِ پیشانی نمی‌سازد^۵
 دلیل چین ابروهای خوش‌کامان نمی‌دانم...
 نه زنبورم که از محصول هر گل گرده برچینم
 گلی هم‌چهره‌ی رخساره‌ات، جانان! نمی‌دانم
 کمی نزدیک کردم دست‌خود بر چهره‌ات، این شد
 که سوزاندی تنم را، سردیِ آبان نمی‌دانم!
 شنیدم با قلم آتش به کاغذ می‌کشد «مهدی»
 غزل‌خوان نیستم، کیفیت دیوان نمی‌دانم

۳- تذرو: پرنده‌ای رنگین‌پر که در دشت‌ها زندگی می‌کند.

۴- اشاره به برجسته‌بودن بلندای دماوند نسبت به کوه‌های پیرامون آن.

۵- ناظم هروی گفته: «صفای خاطرم با چین پیشانی نمی‌سازد».

۲۱ آبان ۱۴۰۱

تابلوی غروب

فرونیامده تا قند شب به کام غروب
 تنیده پرتو خورشید در تمام غروب
 میان همهمه‌ی سوت و جیغ بیوزان^۶
 شنیدنی است در آواز قو پیام غروب^۷
 محیط دایر خورشید سرخ گرمابخش
 چو ازدهاست فرورفته در کُنام غروب
 به‌درد لحظه‌ی پایان روز و مرهم نور
 هزار زخم شفق جُسته التیام غروب
 کشیده دست به ساحل حلول تازه‌ی موج
 شکفته بر لب شب‌بو گل کلام غروب
 فروغ کوکب قطبی شکسته تیره‌ی نیل
 گرفته رنگ زحل سرخ بی‌دوام غروب
 به وقت خفتن خود مهر مهربان سما
 دوباره باده‌ی گلگونه زد به جام غروب
 دریغ، منظره‌ای این‌چنین، و ماه عجل
 که تایی خاتمه خوانده‌است بر تمام غروب!

۶- بیواز: خفاش، شب‌پره.

۷- آواز قو به یک باور باستانی اشاره دارد که قوها که بیشتر عمرشان ساکت هستند، درست پیش از مرگشان آهنگ زیبایی می‌خوانند.



۱۸ آبان ۱۴۰۱

هدیه به دل‌باخته

سردی چهره‌اش از دور به یغما برده
 صبر و آرام من سوخته‌ی پژمرده
 نه فقط من شده‌ام زار، خودت خوب‌بین:
 دسته‌ای مردِ نگون‌بختِ کمرتاخورده
 این بلادیده اگر لب به سخن باز کنم،
 بنویسم که رهم تا به کجاها برده
 هرچه می‌خواست، زمین یا به‌هوا، یافتمش
 باز دیدم شده از دیدن من آزرده!
 کرده انگار (چه گویم که خدا می‌داند!)
 عاقبت حق‌شناسی‌اش مرا سرخورده
 داده‌پاداش -چه بخشنده! سزاوار ثناست!-
 حسرتی هدیه به دل‌باخته‌ای دل‌مرده

۱۶ آبان ۱۴۰۱

روشن‌ترین جواب

عمری است من خرابِ توام، پادشاه من
 در چنگ پیچ و تاب توام، پادشاه من
 می‌خواستم همیشه، بیرسم که بشنوم
 روشن‌ترین جواب توام، پادشاه من
 از هر کجا رسیدی و هر سمت می‌روی
 همواره در رکاب توام، پادشاه من
 شب یا غروب، صبح و سحرگاه، کل سال
 سرمست از شراب توام، پادشاه من
 بی‌اعتنا به وضع جهان، روبه‌آسمان
 امشب ستاره‌یاب توام، پادشاه من
 یک‌سوی تخت گرمِ اتاقت از آن من؛
 تا صبح غرق خواب توام، پادشاه من
 در این سیاه‌چاله‌ی کژتاب نورخوار
 عاشق‌ترین شهاب توام، پادشاه من
 تادیر تر نشد، برسان پاسخت به من
 شاید خودم جواب توام، پادشاه من!



۱۰ آبان ۱۴۰۱

درس خاموشی

زیر باران عذر تقصیر از گناهان گفته‌ام:

از شکایت‌ها که از گرمای سوزان گفته‌ام

چندروزی دردسرنوشتی گزیدم؛ بعد از آن

درس خاموشی نثار جوجه‌زاغان گفته‌ام

هرخزانی سخت‌تر آمد، شتابان‌تر شکست

چکمه‌ام آماده‌باش برف سوزان گفته‌ام

رستم هیجای پرتکرار بادم با درخت

هرچه دانستم رجز در مدح آبان گفته‌ام

پندهایم را هنوز از گوش آویزان نکرد

هرچه با تهماسب قصد آل عثمان گفته‌ام^۸

«مهدیا» پاییزبرگ‌انداز چندی بود و رفت.

با شقایق مژده از مهر بهاران گفته‌ام

۸- اشاره به دشمنی امپراتوری عثمانی و تهاجم آنان در زمان شاه تهماسب اول صفوی به ایران برای اشغال کردن شمال غرب ایران.

۷ آبان ۱۴۰۱

مرا بنوش

مرا بنوش که لاجرعه تا خدا بروم
 مرا بخند که همراه خنده‌ها بروم
 تو مدعای منی هر دقیقه، هر شب و روز
 خودت بگو که در این جاده تاکجا بروم
 به شوق دیدن صبحت در انتظار شوم
 که از بدایت دنیا به متتها بروم
 هدف که دیدن چشمان پر حرارت توست
 بدون دغدغه، بی‌چون و بی‌چرا بروم
 سراغ داغی نوک تیز و وعده‌های پلید
 دلم تپیده نباید برهنه‌پا بروم
 اسیرِ دردم و پیچان به میله‌های قفس
 هنوز منتظرم تا از این سرا بروم
 شود که همراه «مهدی» از این سرای غریب
 به سوی مأمن دلدار باوفا بروم



۳ آبان ۱۴۰۱

عشق محال

سری دارم دمادم در خیالش
وگر خواهد بگیرد پس...؟ حالش!
شمارش چون که ممکن نیست، پوزش!
نمی‌خواهم شمارم از خصالش
قلم سستی کند در کار مدحش؟
کنم در پای جوهر پای مالش
فلک بر حال مستی غبطه خوارد
که می نوشیده از چشم زلالش
بتابد موی گیسویش به لبخند
چونان شیری که می‌نازد به یالش
نبندم دم دمی از ذکر نامش
چرا کتمان کنم عشق محالش؟
مبادا عشق «مهدی» کاهش آید
خداوندا، بی‌فرا ماه و سالش!

۱ آبان ۱۴۰۱

زندگانِ تازه‌نفس

ای دلفریبِ خسته، بیا غم به در کنیم
 یک استکان^۱ تمیز دگر سرخ و تر کنیم
 بنشین کنار دست من ای عشق بی‌بدیل
 یک جرعه تا دیار محبت سفر کنیم
 تهمت زدند سُستیِ مستان همیشگی است
 بهتر که از خرافه‌پرستان حذر کنیم
 دل‌مردگان به دیدن ما رو تُرُش کنند
 با زندگانِ تازه‌نفس شب‌سحر کنیم
 از هرچه غیر خوبی و مستی است، غافلیم
 پُرتر بریز باده؛ سخن مختصر کنیم



۳۰ مهر ۱۴۰۱

خواب لاله

آلاله‌ای به دامن صحرا دمیده‌ام
 جز از دهان باد، محبت ندیده‌ام
 از چه‌چه قناری و نجوای قاصدک
 اوصاف عیش و نوش شمایان شنیده‌ام
 دیشب به خواب ناز فرورفته بوده‌ام
 دیدم به خواب: ساقه‌ی خود را دریده‌ام
 پرواز کرده‌ام به هوا روی دوش ابر
 از بند خاک تشنه‌ی صحرا رهیده‌ام
 دیدم سوار ابر، یکی مرد سربه‌زیر
 نجوای زیر چانه‌ی او را شنیده‌ام
 می‌گفت باخودش که «مرا مرگ در ربود
 ناگاه از زمین و زمان پرکشیده‌ام
 چندی غرور چشم مرا خیره کرده بود
 نخلی قطور بودم و... حالا تکیده‌ام
 ای کاش عمر من به تباهی نمی‌گذشت!
 هشتاد سال گرد قفس می‌دویده‌ام»
 تعبیر این حکایت پیچیده با شما!
 من با زبان آدمیان بس غریبه‌ام

۲۹ مهر ۱۴۰۱

قفس شکسته

زمانِ زایشِ شبِ شد، پگاهِ خفتنِ شید
 هوا سیه شد و عشق از شفق فرو پاشید
 امیدِ زندگی از چشمِ شبِ فتاد و رهید
 فقط فروغِ مه از لای ابر می‌جنید
 اسیر و خسته به زندانِ وعده‌های بعید
 که ناله‌های دعایم به گوش کس نرسید
 قفسِ شکسته، ولی درد دست و بالم چید
 شما گلایه‌شناسان به داد من برسید
 زبان و چشم به‌اشک و به‌ناله می‌چرخید
 غمی نماند که بر صفحه‌ی ورق نچکید
 رفیقِ تیره‌دل از حال من نمی‌پرسید
 رقیبِ چیره به آماسِ پای من خندید
 مجالِ صحبت «مهدی» تمام، لب نگزید
 به زودی از من بی‌جان اثر نمی‌یابید



۲۸ مهر ۱۴۰۱

آب حیوان

سلام گوهر زیبا، عجب درخشانی!

تو پادشاه منی، خوبِ خوبِ می‌دانی

سلام شاعره‌ام؛ جان من فدای تو باد!

رفیقِ حال خوشی، در خطر درخشانی

سلام معجزه، ایمان، یقین، ازل، ملکوت

تو استعاره‌ی نوری، تو آب حیوانی

تو مبدایی، تو نخستین دلیل آغازی

تو مقصدی، هدفی، انتهای پایانی

درون تابش هر سطر جمله، آینه‌ای

برونِ قصه همان ماده‌ببر غرانی

همین برای تو انشای من تمام و کمال

فرشته‌ای که نه انسان، نه از خدایانی

مگر که کفر تو کم‌باد «مهدیا»، ننویس

حدیث عشق تو باید نوشت پنهانی

حرف‌های تکراری

سلام، حال تو خوب است؟ قصه تکراری است
 که سهم من فقط این حرف‌های اجباری است!
 دوباره ساکت و سردی، در عمق قاف غرور
 خروجی دهنت وعده‌های سرکاری است
 به زور باورِ دل کرده بوده‌ام که بخواب
 ولی همیشه سرآغازِ قصه، بیداری است
 خلاق از تو ضرردیده، درشکایت و قهر
 توقع از من بدسرنوشت، دلداری است
 شگفتِ مردم از این است: از تو جانزدم
 همیشه عادت مجنون فقط وفاداری است
 خدا مرا ز محبّان شمرد و زاویه^۹ داد
 ولی نگفت که تاوان عشق، بیگاری است
 نمی‌شود برود فکر دوست از سر دوست
 چه از صمیم رضایت، چه جبر و ناچاری است
 نوشته‌ای غزلت بیت‌بیت و ملغمه بود...
 نخوان سروده‌ی «مهدی» مگر چه اصراری است؟

۹- زاویه: کنج، گوشه، خانقاه (عبادتگاه صوفیان).



۲۰ مهر ۱۴۰۱

هوای غزل

کی گفتمت به کوی و خیابان گذر نکن؟
 گفتم به غیر منزل جانان سفر نکن
 سرمست گرمی نفسش باش و... صاف رو
 داروغه را - خبیث عبث را - خبر نکن
 معشوقه‌ات، رفیقِ رَهت - هرچه هست، هست -
 ... هیچ اعتنا به یاوه‌زن بی‌هنر نکن
 ربطی نداشت قصه‌ی قلبت به این و آن
 وقتت حرام صحبت هر بی‌خبر نکن
 عطشان بمان و از لب دریا نمک بگیر
 سر خم برای طایفه‌ی بدگهر نکن
 هشدار! لحظه‌لحظه‌ی صحبت غنیمت است!
 با «او» نشسته‌ای به سخن...، مختصر نکن!!
 پرسیدمش: هوای غزل کرده‌ام!، نوشت:
 شعری به جز سروده‌ی «مهدی» ز بر نکن

۱۹ مهر ۱۴۰۱

آرزوی تباه

روزی که رفت، اختر بختم سیاه بود
 هر آرزوی خوب که کردم، تباه بود
 هفت‌آسمان ستاره و یک ماه دوردست
 شب‌بود و راه‌بود و سحر‌بود و چاه‌بود
 در شهر سایه‌ها من خوشدل دوان‌دوان
 چشمم به جستجوی زنی اشتباه بود
 آن روزها گمان من این بود صادقی
 از بس که قلب ساده‌ی من بی‌گناه بود
 عسلم به عشق پرهیجانت فروختم
 پی برده‌ام که عایدی‌ام اشک و آه بود
 آن بی‌غرض که گفت دل از او نگاه‌دار
 باید که اعتراف کنم خوش‌نگاه بود
 پرسیده‌اند از بد و نیکش چه دیده‌ای
 «مهدی» بگو مقایسه‌ی کوه و کاه بود



۲۳ شهریور ۱۴۰۱

پاییز خوش

پاییز، کیمیاگر قهّار خوش‌خبر!
 عاشق‌تر از همیشه بیافشان به خاک، زر
 دستی بکش به بستر پرموی سطح خاک
 بر خاک هدیه کن همه اوراق بی‌ثمر
 اندام لخت کوه بپوشان به رخت برف
 بکن لباس جنگل مغرور خیره‌سر
 هم‌خنده‌ام! حساب تو از دیگران جداست
 تنها چراغ روشن این شهر بی‌هنر
 این مردمان زشت و تو تک‌خال بی‌مثال
 آیا که هست مثل تو در نسل بوالبشر؟
 مشهور اگر مدار قمرهای مشتری است
 من گردِ مرکز تو به چرخیدم، قمر!
 هم مقصدی تو، هم سفری، هم مسافری
 تا همسفر تویی، نکنم از خطر حذر
 سخت‌است باورش (که چشیدم، وگرنه هیچ)
 حتی گلایه‌های تو شیرین‌تر از شکر...!
 پاینده باد نور تو، روحی لک الفداء!
 همواره باد نخل امید تو پرثمر!

۲۲ شهریور ۱۴۰۱

عمیق‌ترین خواب‌های شب

خوابم به‌رنگ چشم‌تو، چشمت به‌رنگ خون!
 شب دائم استخاره کند: عقل یا جنون؟
 رفتی که شد نصیب من از روز و خواب شب
 دیدار چهره‌های پریشان بدشگون
 حتی در آن عمیق‌ترین خواب‌های خوش
 کمتر نشد توحش دنیای واژگون
 هی وعده می‌دهم به خودم بازگشتنت!
 این کاخ‌خوش خیالی و این سقفِ سرنگون
 یک حرف راست هم که زدی، اعتراف بود:
 باید نوشت نام مرا از حواریون
 مشهور شهرم، از لب و دندان مردمان
 نشنیده‌ام سخن، به جز از طاءوعین و نون
 پنهان نه، برملاست که از عشق و سادگی
 سرها به باد رفت، و لیسوا بنادمون



۲۱ شهریور ۱۴۰۱

زیر آسمان

باران که ایستاده، بیا زیر آسمان
ول کن سرود تق‌تق پرشور سایه‌بان!
آن کافه پشت کوچه‌ی شب تازه واشده
حالت اگر خوش‌است، همان‌جا قرارمان
جا گوشه‌تر بگیر، نفس در نفس شویم
گورِ نگاه مسأله‌آمیز مردمان!
از چای و لاته و کف و دمنوش خسته‌ام
کاش از نبات خنده بریزی دو استکان
یک قطره باش بامن و یک جرعه دل‌بگیر
یک صفحه بیشتر به کنارم غزل بخوان
این کافه هم برای دو لب‌خند جا نداشت!
پیدا کنیم نیمکتی رو به کهکشان

۱۶ شهریور ۱۴۰۱

دلخوشی

عقلی نمانده در سر و مستانه دلخوشم
 چون برهمن به عزلت بتخانه دلخوشم
 جنگی به کس ندارم و در حزب عاشقی
 حق را ندیده، در ره افسانه دلخوشم^{۱۰}
 خورشید پشت ابر و زمستان من دراز
 زیر چراغ روشن میخانه دلخوشم
 دامن که بخت مشترک بیدلان بلاست
 من با سرشت برکت رندانه دلخوشم
 موی سپید قاصد روزان بی‌بری است
 ناچار از نشان زمستانه دلخوشم
 مردم در این دوروزه به دنبال حرص و آرز
 من با همین نگاه صمیمانه دلخوشم
 پاسخی نداد مهر مرا آشنایا، ولی
 از گرمی محبت بیگانه دلخوشم

۱۰- اشاره به بیت حضرت حافظ :

«جنگ هفتادودو ملت همه را عذر بنه- چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند»



۶ شهریور ۱۴۰۱

تقدیم به جان جانان

خدا کند که بدانی که جسم و جان منی
 خودت گلی و خودت باغبان این چمنی
 شبیه سایه که بیرون ز من ولی ز من است
 تو جان و روح من، اما به شکلِ آن بدنی
 تمام ثانیه‌ها با تو خوب و بی‌تو عذاب
 چرا بهشت بخواهم؟ تو جَنَّتُ الْعَدْنِ
 ترانه‌ای، غزلی، -بهتر از کلام و سکوت-
 مسافرَم که غریبم، تو خانه‌ای، وطنی
 بگو چگونه بخوانم تو را -دقیق و درست-؟
 به قول حضرت حافظ «خدایگان» منی^{۱۱}
 فقط منم؟ نه، هزاران نگاه در پی توست
 که مقصد نظر کل شهر، مرد و زنی
 تو ای نسیم پگاهان، سپاس من پذیر
 مراقبی ندرانی ز غنچه پیرهنی
 بگو به «مهدی» مجنون که خاک بر دهنت
 اگر جز عشق برانی به نطق خود سخنی

۱۱- خدایگان: لقبی برای پادشاهان که آنان را برگزیده از سوی خدا معرفی می‌کرد.

۲ شهریور ۱۴۰۱

(به مناسبت زادروز عزیز باعزت زندگی‌ام جناب سقا حمزه که دلبستگی به موسیقی و شعر را از خردسالی به من آموخت)

وقت تماشا

وقتِ آن است نگاهم به تماشا بدهم

دل به دل‌باختن و هوش به یغما بدهم

جوهری بر ورق از نقش فصاحت بزنم

آب شوقی به لب تشنه‌ی صحرا بدهم

توسنِ فکرت خود تا به سماوات کشم

هفتصدرنگ به شش چشمِ ثریا بدهم

مُقَبَّسِ گر شجر خضر کند مصر مرا -

دست یوسف به گلوبند زلیخا بدهم

من که بر بال هما شهپر شب می‌شکنم

قطره‌ای آتش خورشید به عنقا بدهم

مدتی هست در این صومعه‌ام، می‌بایست

سینه را دستخوش میخ و چلیپا بدهم

همره بلبل و مهتاب، به خون‌خواهی گل

دادِ بطلانِ فناخواهی دنیا بدهم

لحن موسیقی این عرصه به جانم ننشست

گوش جان را به نواخوانی سقا بدهم



۸ شهریور ۱۴۰۱

دلربای من

بگشا زبان سرخوشی‌ات، دلربای من!!

لب باز کن که باز بلرزد صدای من

خورشیدِ عشوه‌پیشه‌ی هفت آسمانِ ناز

زیبا! بتاب از سر من تا به پای من

هر واج این سکوت به تحسین نطق توست

من ساکت، تو حرف‌بزن، خوش صدای من

من زورقم، فتاده به گرداب روزگار

سکان بگیر از کف غم، ناخدای من

عطر تو چون نسیم به بستان من وزید

این جا دگر غبار ندارد هوای من

مانند چشم‌های پریشان بی‌غم

دیوانه‌ای کجاست، شود آشنای من؟

۱ شهریور ۱۴۰۱

زحمت بیهوده (به یاد میرزاده‌ی عشقی)

من دیوانه نه آنم که نصیحت آرید
 عاقلان! زحمت بیهوده به خود می‌دارید!
 هرچه گفتید، صواب است، ولیکن رفقا
 خاک شور است، در آن بذر خرد می‌کارید؟
 گوش من پرت‌تر از آن است که پندی برود
 آری، البته شما دُر و گُهر می‌بارید!!!
 مست و بی‌هوشم و معشوقه مرا می‌خواند
 دستم آزاد نمایید - اگر هُشیاریدا -
 سر من باد به قربان کف پای نگار
 جای شُکر است که خود شاهد این دلدارید
 گفته بودید چنین عشق به هجران برسد
 چند تکرار نمایید، مگر ناچارید؟
 کشمکش با من شوریده به جایی نرسید
 باز ارشادکنان درصدد آزارید!
 عمرتان را گذر ثانیه‌ها با خود برد!
 غافل از خویشتن و بر دگران غم‌خوارید
 «مهدی» آلوده و بدنام، شما را چه زیان؟
 کاش باری ز دل پاک‌دلان بردارید!!!



۲۹ مرداد ۱۴۰۱

نصیب عاشق (به یاد عبید زاکانی)

در خیل پاک‌بازان، میلی به غم نباشد
 عامیم و بهر عامان خیل و حشم نباشد
 دیوانه‌ایم و مستیم، ای عاقلان، خدا را!
 انصاف گفته بر ما جرمی رقم نباشد
 جمعی به عیش و نوشیم، فارغ ز عقل و هوشیم
 در جمع دل‌به‌دستان جانی دژم نباشد
 آنان که رفته خفتند، بر ما خبر نگفتند
 آن سوی این سیاهی، شاید عدم نباشد
 هرچند خسته‌جانیم، غیب از کسی ندانیم
 گویا نصیب عاشق، غیر از الم نباشد
 «چون ما به هیچ حالی آزار کس نخواهیم
 آزار خاطر ما شرط کرم نباشد»^{۱۲}
 «مهدی» بگو به خوبان، پند عبیدزاکان:
 «گر هیچ‌مان نباشد، از هیچ غم نباشد»

۱۹ مرداد ۱۴۰۱

نصیحت بی‌حاصل (به یاد میرزاده‌ی عشقی)

یاران چرا نصیحت بی‌حاصل کنید؟^{۱۳}

پژمرده‌ام؟ درست، پس از این ولم کنید

عقلم چه کار؟ مالِ شما یان به رایگان!

بی‌هوده رنج برده مگر عاقلم کنید

ای ساقیانِ پرده‌نشین، شب شکستنی است

جامی بیاورید و ز غم غافلم کنید

یک جان ناقصی است به تن عاریت مرا

با مژده‌های آمدنش کاملم کنید

من غرق بحر ترس و شما غرق خواب‌ناز

بر ساحل امید مگر مایلم کنید

آلاله‌ای ز دامنِ صحرا فراری‌ام

گلدان بیاورید و سپس در گلم کنید

بارانی‌ام، چکیده‌ام از ابر تیره‌رو

بر کوچه‌های دل‌شده‌گان نازلم کنید

«مهدی» بگو نصیحت «عشقی» به ناصحان:

«دیوانه‌ام من عقل ندارم - ولم کنید»

۱۳- الهام گرفته از غزلی از عشقی با مطلع: «دیوانه‌ام من عقل ندارم ولم کنید».



۱۱ مرداد ۱۴۰۱

افتخار بندگی

چند سالی است که از بندگی‌ات مفتخرم
 سر من باد فدایت که تویی تاج سرم
 با تو شادابم و دور از تو به اندوه عجین
 در هوای توام، از حال جهان بی‌خبرم
 وقت خود وقف پرستیدن قَدّت کردم
 به کجا می‌روی ای سرو؟... بمان در نظرم!
 مستی از دیدن چشم تو مجازاتش چیست؟!
 حکم شلاق اگر هست، بگو جامه درم!!
 ماه اگر دیر برون آمده از پشت افق
 بر فروغ رخ همچون قمرت می‌نگرم
 جان من، مدح تو برنامه‌ی هر روز من است
 به تو سوگند که جز وصف تو من بی‌هنرم
 شهر اگر شهرِ من و قصه اگر قصه‌ی توست
 هرچه گویند، از آن هم به تو مشتاق‌ترم
 گفته بودند دو روزی هوسی داری و بس؛
 به درازا کشد این عشق که من می‌نگرم
 حظّت از توصیه‌ی عقل به جز حسرت چیست؟
 مدتی هست جز از عشق اطاعت نبرم

۴ مرداد ۱۴۰۱

درخت و تیشه‌زن

سیر از شبم. چه سود؟ شبم سر نمی‌رسد
 پایم از این گلیم فراتر نمی‌رسد
 توفان قوی‌تر از نم چشمان ناخداست
 این کشتی شکسته به بندر نمی‌رسد
 هر تیشه‌زن که قلدّ تو را دید، شاد شد
 عمر تو -ای درخت- به آذر نمی‌رسد!
 گاه از خیال صحبت ای دوست، سرخوشم
 خودکار فکر -حیف- به دفتر نمی‌رسد
 «مهدی» به سوز سینه‌ی خود اعتنا نکن
 دستت اگر به کاغذ و جوهر نمی‌رسد
 هرچند لاف مدعیان زرق و برق داشت
 دلسوزی غریبه به مادر نمی‌رسد

۵ تیر ۱۴۰۱

اسب چموش

ساقی که سر به درد خماری نمی‌دهد
جامی برای باده‌گساری نمی‌دهد
تا ناخدای غَرّه به کشتی نشسته است
لنگر به عمق امن بَحاری^{۱۴} نمی‌دهد
بادی که تیشه بر ورق زرد تاک زد
بوی نشاط باد بهاری نمی‌دهد
از خودپرست حالت دلدادگان می‌پرس
اسب چموش تن به سواری نمی‌دهد
گل‌سنگ غار و پرتو خورشید جان‌فروز؟
این ابر قطره‌ای به صحرای نمی‌دهد
عیسی به چارمیخ چلیپا کشیده‌اند
آیا کسی خبر به حواری نمی‌دهد؟!
فرجام خوش‌خیالی ما هم گلایه بود
گل ارزشی به اشک قناری نمی‌دهد

۲۶ خرداد ۱۴۰۱

به اشتیاق تو

همیشه یار توام، تا به تن توان دارم
 کبوترم، لب بام تو آشیان دارم
 پر از لغت شده‌ام، واژه‌های گرم و عزیز
 به اشتیاق تو سر تا قدم زبان دارم
 تو آفتابی و من آفتابگردانت
 گلایه از نظر تنگ سایه‌بان دارم
 همین بس است برایم که فصل سرد خزان
 به کنج خلوت گلخانه‌ات مکان دارم
 پس از عبور همین سال‌های بی‌شب‌وروز
 هر آنچه پیر شوم، خاطرت جوان دارم
 دُرست؛ خالق من دیگری - ندیده‌امش -
 ولی قسم به وجودت که از تو جان دارم
 کفن به پیکر رویای من نبوشانید
 هنوز تا متوفی شدن زمان دارم



۲۵ خرداد ۱۴۰۱

پاسخ آینه

ای آن که مرا توان و جانی محبوب تمام بی‌دلانی
 مویت همه‌جاست نغمه‌پرداز ساکت شده باغ، تا تو خوانی
 مژگان دراز دودرنگ است یا چشمه‌ی ناز و مهریانی؟
 مقصود نگاه مردهایی الگوی سراسر زنانی
 از آینه پرسشت نمودم گفته است تو از فرشتگانی!
 از چشم من است شب‌گریزان پرنورتر از ستارگانی
 چندان بنویسم از تو جانان؟ مغرور و رشید و خوش‌زبانی
 هم اولی و هم آخرینی بهتر؟ نه، که ختم بهتریانی
 «مهدی» تو به شعر بی‌نظیری ابیات تو باد جاودانی

تو به اندازه‌ی گل‌های جهان زیبایی

۱۵ خرداد ۱۴۰۱

ماه خاموشی

پراز دهانم و دیدی ز گفته خاموشم!
 تو را که دید دلم، شد سخن فراموشم!
 قلم که کام گرفت از ورق، چه بنویسم؟
 نهفته‌راز خودم را به ناله بفروشم؟
 کجاست قندامیدم، که خورده شربت شوق؟
 هنوز جذبه‌ی لحت نرفته از گوشم
 دروغ تلخ حسودان خریده‌ای، نشود
 زلال باشم و بر ژاله فخر بفروشم
 ملامتم نکن ای خوب بخت ناآگاه
 نمی‌توانم از این درد کهنه نخروشم
 رفیق مست که از غیبتم نمی‌پرسی!
 کنار خون جگر اشک تازه می‌نوشم...
 بخوان، اگر تو نخوانی، قسم به سرخ‌شراب
 دگر به پیکر فکرم غزل نمی‌پوشم



۱۲ خرداد ۱۴۰۱

مجال وساطت

بس کن که گوش خود به شماتت نمی‌دهم
 بر هیچ کس مجال وساطت نمی‌دهم
 دیشب کشیش خنده‌زنان گفت توبه کن!...
 گفتم گناه عشق به طاعت نمی‌دهم
 نفرین به طاعتی که خوشایند پاپ شد
 آبی به نخل اهل سفاهت نمی‌دهم!
 یا کینه‌های کهنه و یا تهمتی است پوچ
 ارزش به های وهوی جماعت نمی‌دهم
 در برزنی که تیشه گران‌تر ز کیمیاست
 تشخیص اصل و فرع تجارت نمی‌دهم
 ترسم که دیده با دگری آشنا شود
 با پلک گفته‌ام که اجازت نمی‌دهم
 گفتم به عقل غیر تو اندیشه بس کند
 فرصت به ارتکاب حماقت نمی‌دهم
 شاید شود بدون تو دم‌بازدم زدن
 اما دلم به فاجعه عادت نمی‌دهم

۱۱ خرداد ۱۴۰۱

قربانی تأخیر باران

ساحلم، در موج موهای تو پنهان می‌شوم
 شانهام، مهمان گیسوی پریشان می‌شوم
 ماهتابم، تیرگی را دوست می‌دارم ولی
 آتشم، حتی به روی آب سوزان می‌شوم
 بلبلم، آواز می‌خوانم که گل لذت برد
 چندروزی بردخت جلوه‌خوش خوان می‌شوم
 ژاله‌ام، از غنچه‌ای عاشق برون افتاده‌ام
 لحظه‌ای دیگر به روی خاک مهمان می‌شوم
 مجرمم، گر عاشقی جرم است، عاشق پیشه‌ام
 زحمت کم باد، خود تسلیم زندان می‌شوم
 قانعم، حتی به یک لبخند لاغر مردنی
 سائل یک قطره از ابر بهاران می‌شوم
 کشتی‌ام، توفان عشقت بادبان‌هایم شکست
 من ولی کی کفر نعمت‌گوی توفان می‌شوم؟
 سربه‌خاکم، ریشه‌هایم بوی مردن می‌دهند
 عاقبت قربانی تأخیر باران می‌شوم
 «مهدیا» تاریکی محنت امانم برده است
 بازهم با تابش خورشید شادان می‌شوم؟



۹ خرداد ۱۴۰۱

زخم نهادینه

امشب که فکر شبِ دلِ آینه می‌زند
گردون نمک به زخم نهادینه می‌زند
تکرار روز و هفته که فرقی نمی‌کند
این شنبه‌های بی‌تو به آدینه می‌زند
دنیای خود به دوزخ چشم‌ت فروختم
انگار دزد مخزن گنجینه می‌زند!
چشمی که التماس تو با خون نگفته بود
حالا به گریه‌های خودش پینه می‌زند
«مهدی» مگو جواب رذیلان که روزگار
آتش به سینه‌های پر از کینه می‌زند

۷ خرداد ۱۴۰۱

برزن شاهان

امشب رفیق باد و پیمان‌ها، بیا
 دیری در انتظار تو جانانه‌ام، بیا
 باغ دلم بهار و شکفتن ز یاد برد
 ای سال نو، عیادت گلخانه‌ام بیا
 ساکت نمی‌شود هیجانت به حنجرم
 جانا، اگرچه مستم و پرچانه‌ام، بیا
 سردرگم که وصف تو باواژه ممکن است؟
 پیداترین کلیشه‌ی افسانه‌ام، بیا
 رفتن خطاست، مقصد اگر برده‌ای ز یاد
 با این که از نگاه تو دیوانه‌ام، بیا
 شاعر شدم که از تو بگویم، بخوانی‌ام!
 گلوآه‌ی سرود ادیبانه‌ام، بیا
 ای جغد اگر به برزن شاهان نمی‌روی
 یک شب به پاس‌بانی ویرانه‌ام بیا
 آخر که دیده‌چاره‌ی دردش به کنج حزن؟
 برخیز و ساعتی به طربخانه‌ام بیا



۵ خرداد ۱۴۰۱

کلاه کهنه‌ی عقل

شکسته‌بال و پرم، تیره‌بخت و روزردم
 ز جمع غم‌زدگان کس نمی‌کند طردم!
 برهنه‌پایم و صحرای عشق و سوز خیال
 کلاه کهنه‌ی عقل از سرم درآوردم
 نه از غریبه دراز است دست هم‌دردی
 نه آشنا بکند فهم عمق سردردم
 رفیق ناصح و تکرار‌پند بی‌حاصل:
 چرا خیال تو از سر برون نیاوردم؟
 درون سینه فشاندم هزار تخم امید
 نشد از آن همه باری به جز غم آوردم
 چگونه با تو بیارم چنین سخن به میان
 که نیست قدرت آنم که از تو برگردم؟
 من از خزان پسین راز سبز رونق باغ
 ز خون دیده به گلدان سینه پروردم
 ز یار بددل کج‌خو؟ نه، از کرامت غیب
 به جان «مهدی» مجنون قسم که دلسردم

۲ خرداد ۱۴۰۱

توبه‌کار خسته

افتاده‌ای به راه و نوشتم: شتاب کن
 آبی بیار، نخل مرا سیرِ آب کن
 جان ریختم به پای تو، اما نمی‌خری
 یک‌جا بخر، تمام وجودم حساب کن
 بودی تو سال‌ها به کنارم، ندیدمت
 این توبه‌کار خسته معاف از عقاب کن
 باران؟ نه! ساق‌خیس مرا گریه شسته بود
 قدری بخت و کام زمین پرشراب کن
 من باتو همسفرنشوم ممکن است؟ نیست!
 مقصد، مسیر و توشه، خودت انتخاب کن
 هر جا نشسته‌ام همه‌جا صحبت از تو بود
 فکری به حال وسعت این التهاب کن
 نفرین به این لباس سیه‌روز بدقوار
 از بند غم درآی و تنم را مذاب کن!
 گل‌بوته‌ی امید دلم را خزان فسرده
 این مُرده را بیا به شکفتن مجاب کن



۳۰ اردیبهشت ۱۴۰۱

پیغام جبران

صبح است و ژاله‌های سبک‌بار صف‌به‌صف
رخسار هرگلی ز صفاشان پر از شعف
ای غنچه آنچه باد سحر گفته بازگو:
جبران کند بهار ضررهای ماس‌آف
چنگی به گیسوان خود انداز، ماه من
افزون شود به سینه‌ی من تاپ‌وتاپ دف
آن سال‌ها که بودی و در فهم من نبود...
آری؛ ز عمر من که چه ایام شد تلف!
این مردمان زشت و تو تک‌خال بی‌مثال
یک شاخه گل میان بیابان بی‌عرف
گفتار تلخ از همه بد، از تو قند ناب
دنیا به یک‌طرف و تو تنها به یک‌طرف
«مهدی» ز جان دریغ نکن یا کناره گیر
آلوده‌سر نشو به خیالات بی‌هدف

۲۹ اردیبهشت ۱۴۰۱

شعرهای کلاسیک

وقتی لبم به دسست تو نزدیک می‌شود
 بخت ضعیف من چقدر نیک می‌شود
 امشب دوباره خانه‌نشین است ماه من
 شب بی‌قمر چه تیره و تاریک می‌شود
 حتی گلایه‌های تو مملو از صفاست
 آخر چگونه اخم تو هم شیک می‌شود؟
 هر جمله‌ای به وصف تو شیرین و دلکش است
 هم وزن شعرهای کلاسیک می‌شود...!
 استاده‌ای کنار خیابان، -یقین بدان-
 اطراف این محله ترافیک می‌شود!
 پای از تو پس کشیدن و رفتن؟ محال محض
 زنگی چگونه یک‌شبه تاجیک می‌شود؟!
 شب میزبان نیک و بدی‌هاست، تا سحر
 در نور، علم و سفسطه تفکیک می‌شود



۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۱

شهر کوران

دلا تا چند محتاج نگاه خودپرستانی؟
 تمام عیش تابستان هواخواه زمستانی!
 شناسی هیچ بلبل را که عشق گل نهان‌سازد؟
 تو هم چون بلبل عاشق اسیر خوبرویانی
 تماشا می‌نما شب‌پایی شب‌بوی خوش‌بو را
 که شب‌بو می‌کند ابراز راز خودبه‌شب‌بانی
 صفا دارد نشستن در کنار پاکدل‌مستان
 که پاکی لمعه‌ای نور است در دنیای ظلمانی
 اگر پاکی نمی‌خواهی، به گل مرداب عادت کن
 مخواه از خاکروب و خس دهدر و توق به گلدانی
 اگر بسیار خندیدم، به نیکی پرده‌پوشی کن
 ندارد اختیار این ابر اگر باریده بارانی
 نباشد عاقلی سرمست از خوش‌رویی دنیا
 تو «مهدی» چیره‌نقاشی، ولی در شهر کورانی

۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۱

ورطه‌ی انکار

می‌خوانم از نگاه تو، انگار -جان من-

افتاده‌ای به ورطه‌ی انکار، جان من!

سالم‌تر از همیشه، ولی درد در سرت

می‌بینم به حالت بیمار، جان من!

دراضطراب و دغدغه از صبح تاغروب

شب تا سحر نشسته و بیدار، جان من!

در جمع خنده‌های رفیقان نشسته‌ای

ناگاه روگرفته به دیوار، جان من!

خوش‌قلب من، کدام زنی سینه‌ات فسرد؟

آخر که داده قلب تو آزار؟ جان من!

دیشب پزشک شهر تو را دیده، گفته بود

قطعاً گذشته کار تو از کار، جان من!

غم‌خوارِ هر غریبه و دردآشنای دوست

حالا شدی دچار و گرفتار، جان من!

ای مهربان رفیق، بیا درد دل بگو

بیرون بریز لخته‌ی پندار، جان من!

نامش؟ خجالت‌م نده، او کیست؟ رو نگیر

عنوان نما هویت دلداری، جان من!



۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۱

شیرخوار تشنه

فصلِ نبودنت که به پایان رسیده است
 جانی دوباره بر تن بی‌جان رسیده است
 چون ننگرم به خیره؟ دلم گاه دیدنت
 چون شیرخوار تشنه به --- رسیده است
 جرم است اگرچه دل به تودادن ولی خوشم
 امشب نسیم رفته و کوران رسیده است
 از شوق دیدنت شناسم سر از قدم
 نادر به قصد فتح صفاهان رسیده است
 افکنده‌ای حجاب و تکاندی سرت به ناز
 صبح فرار اشرف افغان رسیده است
 ای باد خوش که حامل پیغام حرکتی
 تعجیل کن! طلایه‌ی توفان رسیده است
 شعرت پسندش آمده «مهدی»، نگاه کن
 دلدار خوش‌قریحه غزل‌خوان رسیده است

متاع گران

هنوز نشئه‌ی پی‌مانه کیفیت دارد
 رفیق مستی آنم که ظرفیت دارد
 اگر به نزد رفیقان نشسته، غم‌زده‌ای
 بنوش باده که هفتاد خاصیت دارد
 هر آن‌که روح و دل دوستان نیاز دارد
 امید توبه ز صد سال معصیت دارد
 به‌جز به بی‌غرضان راز سینه‌ات مگشا
 که این متاع گران است و حیثیت دارد
 تورا به دست خدا می‌سپارم، بدرود
 برو، که رفتن از این خانه تمثیت دارد
 تو در سفینه‌ی امنی، نترس؛ ابر سیاه
 خبر برای تو از امن و عافیت دارد
 که گفته «مهدی‌ات» امسال زنده می‌ماند
 طبیب گفته تمام است و حتمیت دارد
 به‌جز مزاری و سنگی ز من چه خواهد ماند؟
 تو زندگی به خوشی کن که خیریت دارد



۱۸ اردیبهشت ۱۴۰۱

قصه‌ی پرچ

نشد پیاله بنوشم ز باده‌ناب شبت
 که می‌کشد نفسم درد التهاب شبت
 قسم به پوچی این قصه، نامرادی من
 بین که خسته‌هلاکم به پیچ‌وتاب شبت
 تمام روز دویدم به اشتیاق و چه شد؟
 رسیده‌ام به مکانی پر از شراب شبت
 چرا نمی‌شنوی زنگ من؟ جواب بده
 برون بریز دهانی پر از شراب شبت
 زمانه پنبه و دستان ماست از گوگرد
 بیا جرقه بزن هُرم انقلاب شبت
 ببند پنجره، بلبل فسرد و گل پژمرد
 مباد کر شوم از قَرَقَر غراب شبت

۱۰ اردیبهشت ۱۴۰۱

آرامگاه صائب

امشب دوباره چشم تو چنگیز می‌شود
 یعنی که باز فاتح و خون‌ریز می‌شود
 با یک سلام شادم و با یک سخن خوشم
 ساکت که می‌شوی چه غم‌انگیز می‌شود!
 چشمان من؟ ترس، فقط چندقطره‌ای است
 خون‌های جوش‌خورده که سرریز می‌شود
 وقتی سلام می‌کنم و... پشت می‌کنی
 سنگ غرور من چقدر ریز می‌شود
 صائب اگر بخوانم و از شهر بگذرم
 این اصفهان تبزده تبریز می‌شود
 «ما شیشه‌ایم و باک نداریم از شکست»^{۱۵}
 شیشه اگر شکسته شود، تیز می‌شود
 «مهدی» حساب دلبرت از دیگران جداست
 رفتار زشت دوست، دل‌انگیز می‌شود
 او هرچه خواست از تو، همان مستجاب‌کن
 این پند من به گوش تو آویز می‌شود؟



۲ اردیبهشت ۱۴۰۱

لیلی و مجنون

ساقیا وعده مرا باده‌ی گلگون دادی
 اشتباهی شده چون کاسه‌ای از خون دادی!
 امشب از مایه‌ی انگور تو بدکام شدم!
 خودبگو قصه، چه شد باده دگرگون دادی؟
 دست دلدار پری صورت من تُنگ شراب
 دست من نسخه‌ای از لیلی و مجنون دادی
 وعده دادی که مرا جای کنارش بدهی
 باز هم یار مرا جای به بیرون دادی!
 خیرت هست که دیشب تو خودت مست شدی؟
 ناسزاها که به این گردش گردون دادی!
 آنقدر تلخ دهان بودی و اندوه آگین
 تشنه را وعده به نوشیدن افیون دادی!
 شعر گفتیم بخوانی، مگر آرام شوی؛
 جای حافظ سخن از ماده‌ی قانون دادی!
 من اگر مست خراباتی‌ام، از رونق توست
 که توأم باده به این خسته‌ی محزون دادی
 «مهدیا» شعبده‌بازی است کلامت، و الله
 چشم بد دور، غزل یکسره موزون دادی

تو به اندازه‌ی گل‌های جهان زیبایی

۱ اردیبهشت ۱۴۰۱

بازوی سماجت

لازم است از تو نگفتن به نهایت بکشد

عمر اگر با تو نباشد، به بطلالت بکشد

باز موبستی و گفتی: مدلش جالب شد!

شانه‌ات تا به کجا داد شکایت بکشد؟

از تو کمتر بنویسم... که خجالت نکشی؟

باید این ازتوسرودن که به عادت بکشد!

نازپرورده‌ی اخم تو به قهرت سوگند

ناز چشمان تو را تا ابدیت بکشد

از تو برگشت؟ کجا؟ سر به بیابان بزنم؟

تخت‌جمشید مرا دیو به غارت بکشد؟

عاشق از آخر این عشق خبر دارد و باز

بار معشوقه به بازوی سماجت بکشد!



۳۱ فروردین ۱۴۰۱

ارمغان جوانی

من سبزترین آهن زنگارپرستم
 هرعهد که بستم نشوم مست، شکستم
 دیری است زخود هم به‌خودم راه ندارم
 زنجیر به پا، منتظر راه گسستم
 پس عاقبت خدمت بی‌مزد چنین است!
 نانی ندهد هیچ نمک‌خورده به دستم
 امشب که دمی تابش مهتاب ندیدم
 ای ماه‌نشان! من به تماشات نشستم
 اخم تو شکسته است سخن‌های درونم
 زخمی‌شده‌ی چرخش ابروی تو هستم
 جانان منی، جان منی، فاش بگویم،
 -پنهان نتوان کرد- که از چشم تو مستم
 البته که دل‌تنگی من دست خودم نیست!
 زندانی لب‌خند توام، خنده‌پرستم!!

۳۰ فروردین ۱۴۰۱

پادشاه کامکار

قلم درمانده از وصفت، نگارا!

چه گویم من؟ خودت برگو، خدا را!

مپرس از حال من، درخود نظر کن

ز اسکندر پیرس احوال دارا

نگاهی بر من افکندی، چگونه؟

چو چنگیز از سر غصب بخارا

طیبا، خوبرویا، رحمتی کن

نما با جان بیمارِت مدارا

به لبخندی اگر لایق ندانی

دگر اخمی بکن؛ نیکوعذارا!

سرای دل فقط در ملک یار است

نشین بر تخت شاهی، کامکارا!

سپر دم اختیارم را به دستت

بیا فرمان‌دهی کن، تاج‌دارا!!!

اگر کم طاقتم، عیبم مفرما

تو هم دیر آشنایی؛ شهریارا!

چنان اشعار مهدی پر شراب است

که کاغذ مست شد، پروردگارا!



۲۹ فروردین ۱۴۰۱

خواب هوشیوار

فکر رفتن در سرم افتاد، بیدارم هنوز
 غرق خوابم، لیک در گرداب افکارم هنوز
 خواه ناخواهی به آیین حسودان کافرم!
 ساقیا پیمانه افزون کن که هشیارم هنوز
 عاشق از اندرز هشیاران نگیرد پند و من
 در هوای دیدن رخسار دلدارم هنوز
 گفته‌هایش -راست یا کژ-هرچه، نیکودیده‌ام
 اخم‌وزخم‌وطعنه‌اش یکجا خریدارم هنوز
 هرچه از عمرم رود، بی‌سرزبان‌تر می‌شوم
 پس چرا دایم ز اوصافش به گفتارم هنوز؟
 پرکشید از آسمانم، بی‌نشان، تا سرنوشت
 همچنان لب‌تشنه‌ی یک جرعه دیدارم هنوز
 آهنی پوسیده‌ام، بی‌رنگ‌وبی‌رو، در سکوت
 جای اشک از دیدگان، زنگار می‌بارم هنوز
 آخرین دور است ساقی، لحظه‌ای آهسته‌تر
 من همان بدمست بی‌عقل خودآزارم هنوز!
 «مهدیا» از فکر حسرت هم خجالت می‌کشم
 گرچه گاهی همدم افکار دشوارم هنوز

۲۸ فروردین ۱۴۰۱

چشم گردباد

در چشم گردباد گریزی ز جبر نیست
 من عاشقت شدم، چه بگویم؟ که صبر نیست
 بحث از تو بوده علت ابداع هندسه
 اعداد این معادله مشمول جبر نیست
 کم طعنه آر ای زن اشعار دوردست
 فخر از اسیر عشق تو بودن که کبر نیست!
 گاهی بیار تیر نگاهی، کرشمه‌ای،
 این سینه پیش غیر تو اصلاً ستبر نیست
 جز من که مانده است هواخواه ای صنم؟
 آنقدر کشته‌ای که نوشتند: «قبر نیست»!
 با «مهدی» از حکایت باران نوشته‌ای
 در این کویر تشنه نشانی ز ابر نیست



۲۸ فروردین ۱۴۰۱

چرا خندیدم؟

وصف چشمان تو از آینه تا پرسیدم
 زیرورو شد همهام، دور خودم پیچیدم
 نازنین! قد تو آرام و قرارم دزدید!
 جای آن داشت چو غارت زده می‌نالیدم...
 شانه را همدم موهای تو دیدم، ای کاش
 شانه می‌بودم و در موی تو می‌پوئیدم
 مردم از غرش سیلاب گریزان شده‌اند
 از کجا آمده این سیل که من باریدم؟
 پای من در لجن و پای تو بر ماسه‌ی خیس
 کاش همسایه‌ی مرداب نمی‌روییدم
 «مهدیا» زمزمه کمتر، که سحر نزدیک است
 گرچه تا صبح شود، لای کفن پوسیدم^{۱۶}

۲۷ فروردین ۱۴۰۱

زروسیم

دلم جا ماند زیر سایه‌ی مژگان مشکینش
 چو زرمی ریخت خورشید از فراز موی زربش
 یقین دارم که جانم از درون کاهید و زائل شد
 چو لب مالید ساغر بر لبان سرخ شیریش
 چه آتش ریخت بر بازار زرا! زر بی‌بها دیدم!
 همین کز گردنش آویخت گردنبند سیمیش
 خودم اوراد این رمّالیان را جمله از حفظم
 ولی جادو شدم از دیدن گیسوی پرچیش
 بدین مذهب گراییدم که اول اوست، آخر او
 نخستین مؤمنم، اول شهید راه آیینش
 نمی‌خوانید - می‌دانم - که خوانایی ندارد خط
 ورق از بس که مشتاقانه می‌لرزد به تحسینش
 تماشایی نمی‌بینم گلی جز روی دلدارم
 چه می‌خواند قناری از گل و گلبرگ رنگینش؟



۲۴ فروردین ۱۴۰۱

سیاه‌چال

شکسته‌چهره‌تر از فال بی‌شکست توام
 نفس‌بریده‌ی بوی دهان مست توام
 تو تک‌ستاره‌ی پرنور خوبرویی و من
 گسسته‌طیف سیه‌چال دوردست توام
 به حبس بی‌در و دیوار تن فروماندم
 هنوز منتظر دار و داربست توام
 لب‌ت به خنده بیارا ژوکوند نازک‌دل!
 همان نگارگر مست چیره‌دست توام
 نگفتنش نتوانم: خدایگانِ منی
 چرا تقیه کنم؟ حال بت‌پرست توام
 شروع لکنتم ای دوست از نگاه تو بود
 سخنورم، چه بگویم؟ زبان‌گسست توام
 به جبر و هندسه در فکر تاب گیسویت
 به درس فلسفه در جستجوی هست توام
 قمارباز نبودم، ولی چه فرقی کرد؟
 در آخرین سرگردست، ورشکست توام
 بزَن به جاده، نترس از خطر، بگو «مهدی»
 شریک پیچ و خم هر فراز و پست توام

۱۷ فروردین ۱۴۰۱

عطر تازه بهار

بخند، یار ضعیفان حزین نمی‌ماند
 که غم به بنده نوازان قرین نمی‌ماند
 هنوز ارزش زر برتر است از دل پاک
 اگرچه تا به ابد برترین نمی‌ماند
 فریب یک‌دوسه‌روزی است گرم‌جولان‌است
 که مخفی از نظر خرده‌بین نمی‌ماند
 صبا چنین برسان مژده بر ستمکش زار
 اگر تلاش کند، بی‌مُعین نمی‌ماند
 به رنگ خوب امید و به عطر تازه بهار
 قسم که تیرگی شب چنین نمی‌ماند
 چه جای طعنه بود؟ عاشقانه روزردم
 طلا که زرد نباشد ثمین نمی‌ماند
 ز غم گلایه مکن «مهدیا»، دلت خوش‌دار
 کسی به محفل پاکان غمین نمی‌ماند



۱۶ فروردین ۱۴۰۱

مسیحای ساحر

جانا، قسم به برکت نامت، مرا بخوان
 همراه خنده‌های سلامت، مرا بخوان
 این مُرده با دَم تو مسیحاست زنده، پس
 با سحر جان‌نواز کلامت، مرا بخوان
 ای موپیش شهربران‌داز خوش‌خرام
 هنگام رقص باده به جامت مرا بخوان
 صیّاد چشم‌روشن بخت‌آزمای من
 افتاده‌ام به گوشه‌ی دامت، مرا بخوان
 دارم دعا سراسر اوقات روز و شب
 باشد شبانه‌روز به کامت، مرا بخوان
 جان‌ت ملول از نفس روز و شب مباد
 ای جان من فدای مرا، مرا بخوان
 «مهدی» همین‌که بوی تو از باد شب شنید
 مأوا گزیده گوشه‌ی بامت، مرا بخوان

۲۵ اسفند ۱۴۰۰

تبریک نوروز

بیوی غنچه و یاد از خزانِ پاری کن
 شکوفه آمده، با خنده غم فراری کن
 رسیده پیک بهاران، خموش و خانه به دوش
 گشای پیرهنت، جان و تن بهاری کن
 به رنگ سرخ شقایق شکفته خلوت دشت
 نظر به زیر و بم چهچه قناری کن
 به هوش باش! حریفان ملول و ناسره‌اند
 کنار یارِ نکوجلو به باده‌خواری کن
 بیا چو ابر شناور سپید و بی‌غش باش
 فضای دل ز غم و بخل و کینه عاری کن
 مگو تغزلِ بلبل به سار و هُدهد و باز
 ز راز عاشق شوریده پرده‌داری کن
 بُردِ عقل و هوس بین به عمق روشن جان
 بگیر تیغ قلم، خون هردو جاری کن
 تو نوح کشتی طوفان هفت‌دریایی
 تو شاه کشور جانی، زمامداری کن
 گلایه کم بنما «مه‌دیا» ز ابر بهار
 تو نیز بر سر ذوق آی و بی‌قراری کن



اسفند ۱۴۰۰

راه بیابان عشق

نیامدی به سراغم، من از تو بی‌خبرم
 در این زمانه‌ی بـلـلـوا ملول و دربه‌درم
 کمند عشوه‌ بینداز و صیدِ آسان گیر
 هدف بگیر که آماده‌ام، که بی‌سپرم
 گلو به دشمنه‌ی قهرت سپارم، اما کاش
 به‌رو بُرّی و آخرنَفَسُ تورا نگرم
 نهان‌نشانِ جنونم به فاش می‌گویند
 چو وعده‌های بعیدت به نقد جان بخرم
 دوکفش زندگی از پای عقل برکندم
 مگر ز راه بیابان عشق جان ببرم
 دهان پیک سحر شعله‌خیز و ناخوش باد
 اگر ز کوی محبّان نیاوردِ خبرم
 خزان به زردی تب جام‌خننده را خون کرد
 امید آن که بیاید بهار پرثمرم
 شب است و چهره‌ی ماه تو، «مهدی» است و شراب
 چه بهتر آن که دمی با غزل به سر ببرم...

۲۰ اسفند ۱۴۰۰

شریک درد

منم که زرشده از سحرِ کیمیای توام
 دوباره مشتری نقد عشوه‌های توام
 خزان و تیر و دی و گرم‌وسردِ مهر و بهار
 همیشه در تب گرمای خنده‌های توام
 ز بحر غم مگر از باد شُرطه^{۱۷} ره یابم
 نشسته‌ام، به تماشای هوی‌وهای توام
 تو چون نسیم بهاران به جستجوی گلی
 در این نشاط دل‌انگیز، در هوای توام
 تو در سکوتِ گلستانِ خرم، آوازی
 بخوان، کتاب الفبای آشنای توام
 شب از ستاره گذشت و به‌سرنشد «مهدی»
 دوباره خنده بزنی یار! پابه‌پای توام...!

۱۷- اشاره به مصرعی معروف از حافظ شیرازی (کشتی نشستگانیم، ای باد شرطه برخیز).



اولین واژه

راستی گردش آن چشم فریبا عشق است
 عشوه‌ی دلکش آن دلبر زیبا عشق است
 ای که از ژرف لغت‌نامه لغت می‌پرسی
 اولین واژه به قاموس الفبا، «عشق» است
 مرد و زن، پیرو جوان، شادوغمین، شاه‌وگدا
 آن برابرگر هر جاهل و دانا، عشق است
 چارچوبی است که در طول زمان پنهان است
 بامداد و سحر و امشب و فردا عشق است
 عاشقی جاده‌ی پیوستن شب با سحر است
 رنج پیمودن هر پستی و بالا عشق است
 زندگی پیمای تنگی است ز ابریشم درد
 تیغ آزادی از پیمای دنیا عشق است
 گفتمش: رونق جان در بدن از دیدن توست
 گفت: بی‌رحم‌ترین قاتل دنیا، «عشق» است
 روح‌بخش است اگر نای و دف و چنگ و سه‌تار،
 رنگ‌خوش جلوه‌ی هر نغمه‌ی سقا عشق است^{۱۸}

۱۸- تقدیم به عزیز باعزت زندگی‌ام جناب سقا حمزه.

۲۱ بهمن ۱۴۰۰

طلوع قمر

قسم به هر شب دیگر که تر بُود دهنم
 لب تو تر نشود، من شراب لب نرم
 ملال کهنه‌ام از دیدنت که رفته به باد،
 دوباره هم سخن بلبان این چمنم
 شب‌است یاسرظهر است، من چه می‌دانم؟
 چو گم شود به حضورت دقایق زمنم
 بخوان کتاب فتاوی دلبانه‌ی عشق
 که واجب است گشایم دهان پیرهنم
 شراب مست‌کُش خنده‌ات، نگار دلم
 گرفته است قرار از سراسر بدنم
 -تو در کنار منی تا-، نباشدم گله‌ای
 که در برابر دلبر چه گویم از محنم؟
 زبان ببند و ورق را سیه نکن «مهدی»
 توان نداشت غزل تا بیان کند سخنم



۱۸ دی ۱۴۰۰

چراغ شب

چراغ شب بگشتم تا به روز بنشینم
 مگر که ساده نگیری نگاه سنگینم
 تبسم تو چو خورشید گرم و سینه‌گشاست
 به خنده لب بگشا ای نگار شیرینم!
 شرار مردمک دیدگانت ای مهر!
 ز سر فکنده هوس‌های خواب نوشینم
 منی که چله‌نشین شب زمستانم
 چرا به سایه‌ی این آفتاب نشینم؟
 همین که نام مرا بر لبانت آوردی
 پرستش نفست شد مرام و آیینم
 زلالِ روح تو را - هر که دید - با خود گفت
 که واجب است ز پیمانه جرعه برچینم
 بپرس از نفس صبح‌دم چنین «مهدی»
 منی که باده‌پرستم، چگونه بی‌دینم!؟

دی ۱۴۰۰

مستی خیام

بیار باده که تشویش غم فراوان است
 ببین که عکس قمر در پیاله رقصان است
 سبک بنوش که درمان درد ما این جاست!
 درنده‌گرگ غم از بوی می هراسان است
 به حکم مستی خیام و لطف کوزه‌ی دهر
 بگو که راز ازل تا همیشه پنهان است
 از امتحان خُم کهنه‌ساقیان مگریز
 که هرکه مست نگردد، ز خود گریزان است
 شفای دردِ مگو را ز مدعی مطلب
 هر آن که ناز ورا می‌کشد پشیمان است
 تعصب از دل خود دور دار و شادان باش
 که راه مردم آزاد و رسم نیکان است
 بسنده کن سخت «مهدیا»، گزیده بگو
 سکوت پاسخ جنجال یاوه‌گویان است



آذر ۱۴۰۰

گرمای خنده‌ها

لبان جام بیوس و ز غم رها می‌باش
 همیشه شاکر گرمای خنده‌ها می‌باش
 نصیحتی ز درازای عمر من بشنو:
 همواره همدل یاران بی‌ریا می‌باش
 نشاط باغ جهان را دی و تموز یکی است
 شبانه‌روز به خوش طبعی صبا می‌باش
 کلاغ بدنظر خیره‌سر به هیچ انگار
 سپس به بلبل دل‌داده هم‌نوا می‌باش
 سرود شب‌پرگان نیست جز مذمت نور
 ملازم صف پاکان باصفا می‌باش
 محو بهانه‌ی بدمشربی به فصل خزان
 «بیا چو باد بهاری گره‌گشا می‌باش»^{۱۹}
 دریغ فرصت انگور جز دو روزی نیست
 تو خوشه‌چین غزل‌های دل‌فزا می‌باش
 مگو غروب بیابان غریب و تاریک است!
 تو چون ستاره‌ی شب نور رهنما می‌باش

رهین مَنّت زرگر مَباش و کوشش کن

قرین کهنه‌ورق‌های کیمیا می‌باش

به‌خدمت بت دلکش چو مَه درخشان شو

ولیک در نظر خلق، بی‌بها می‌باش

شنو نصیحت حافظ به گوش جان، «مهدی»

«سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا می‌باش»



آذر ۱۴۰۰

محفل خوبان

دمی به محفل خوبان نشین و عاشق شو
کنار نار فروزان، نشین و عاشق شو
تو را چه می‌شود ای هم‌مسیر باد بهار؟
به رنگ خوب گلستان، نشین و عاشق شو
به ضرب لرزش موهای دلبرت بنواز
به کنج محفل رندان، نشین و عاشق شو
به ماه شب‌روِ سیمین نگر که گشته چنین
چو روی یار درخشان، نشین و عاشق شو
دمی به سایه‌ی دلچسب آفتاب خزان
چو برگ‌برگ درختان، نشین و عاشق شو
بخوان سرود نواهای بیدلانه‌ی شاد
به زیر نم‌باران، نشین و عاشق شو
شرنگ چک‌چک شب‌نم بین به حلق چمن
بین شقایق خندان، نشین و عاشق شو
سخن دراز مگو «مهدیا»، شب‌بانگاه است
به شب‌نشینی مستان نشین و عاشق شو

راه پاکبازان

بیا هم‌ساغر دیوانگان شو دمی با مهربانان مهربان شو
 تأسی کن به راه پاکبازان هماره یاور بیچارگان شو
 به ظاهر هم‌کلام این‌و آن باش به خلوت غمگسار دوستان شو
 چه دیدی از ریاکاران سالوس؟ برو هم‌پایگاه عاشقان شو
 نوای دردِ پاکانِ تهی‌دست به گوش جان‌شنو، هم‌داستان شو
 به تاختستان بی‌برگی گذر کن شبی هم هم‌غم زندانیان شو
 یتیمان هم‌نژاد صبحگاهند ز لبخند یتیمان شادمان شو
 ببین فوج دغل‌کاران مگس‌وش ز کندوی حقیقت پاسبان شو
 چو عیسی شو ز نادانان فراری ولیکن هم‌دم حواریان شو
 چونان ابر سیاه عصر پاییز ز مینوی خرد افسانه‌خوان شو
 بیا «مهدی» دمی یادی ز ما کن چه می‌خواهد دلت؟ رو آن‌چنان شو



بخش دوم: قالب‌های دیگر

شعر نو، رباعی، تک‌بیت‌های پراکنده

تو به اندازه‌ی گل‌های جهان زیبایی



۱۰۲

جان من

مثل یک شعبده و هم‌آلودی
هیجان‌انگیزی
هان بخوان، هلهله کن، شعله بزن،
صبحِ پر حوصله‌ای
سالِ بی‌پاییزی

قاصدک اسم تو کاشت
بر لب سبز هزاران گل یاس،
روی خوشبوییِ شب‌بویِ نترس؛
و به بلبل فهماند
آن‌طرف‌تر که هوا دوده نداشت
پشت مرداب هوس‌های سیاه،
تو به اندازه‌ی گل‌های جهان زیبایی

من که این‌بار تو را
خارج از درد ملال
خارج از خواب شب پنجره‌ها بوئیدم
و به بخشندگی خوب خدا
و به خوش‌بوییِ چسبانِ نم پیرهن
و به لبخند لب‌ت خرسندم؛

جانِ من !

همه‌ام !

تو بگو مشرقِ من !

من که همسایه‌ی خورشیدِ تو بودم همه شب،

محو رؤیای سپیدار و بلوط،

من که مغرورترین صاعقه بودم به بهار...

من چرا پژمردم؟

که مگر دست تو بر صورت من جان نفشانده؟

نکند آینه‌ی چشم من از بغض شکست؟

نکند غم بر جاست؟

و هنوز عمر زمستان دلم سر نرسید؟

نکند از من (و رقصاندن من) رد شده‌ای؟

جان من، زندگی‌ام !

به همان ژاله که بر موی تو افشانده نسیم

به دو دستان پر از عاطفه‌ات

به کلامت سوگند،

من اگر غرق بلا باشم و پیچان به سکوت،

تو همان منبع ایمان منی

من همان رند خراباتی شیرازم و مست،

تو همان حافظِ از توبه گریزان منی...

نیست آزاد قلم تا بنویسد همه را

همه‌ی آنچه که لازم شده تا



تو به اندازه‌ی گل‌های جهان زیبایی

به درازای ورق
 (نه که بر سنگ دلم حک نشود،
 فقط این گونه قلم
 تند و بی دغدغه‌تر می‌رقصد)
 به همان شیوه‌ی معمول قدیم
 (که مُرکَب می بود
 و قلم از نی پرشور لب رود سماع)
 به زبانی که خودت می‌خواهی
 هرچه شایسته‌ی زن بودن توست
 به هواداری عشق
 به بلندای خیال،
 تا زمانی که محبت جاری است
 و به دنبال توام،
 بنگارد با عشق؛
 که مُجازم که تو را
 پشت پر حرفی هرروز خودم
 -که تو اندازه‌ی یک عمر سُراییده‌شدن زیبایی-،
 با همین واژه به کاغذ ببرم:
 جان من !

۱۳۹۶

سه ماه با خزان

بهار است در «مهر» پنهان شده

چنار از تب عشق عریان شده

چه زیباست این باغ «آذر» زده

اگر سبزی از شاخ تر پرزده

نبینی که زاغ از چه لب دوخته است؟

که باران «آبان» پرش سوخته است!

۱۳۹۵

پند زرتشت

چنین گفت زرتشت نیکوسرشت

میالا زبان را به گفتار زشت

اگر سوی کردار بد بگری

به جز زشتی و دشمنی نشنوی

ز پندار نیکو شوی سرفراز

خدایت کند از همه بی‌نیاز

چنین است آیین یزدان پاک

بر این شیوه تابَد خور تابناک

خندان گویم که دوستت می‌دارم
 گریان گویم که دوستت می‌دارم
 تا راز درونم آشکارا نشود،
 پنهان گویم که دوستت می‌دارم

ای بختِ سیاه، شامت آخر آید
 این روز که رفت، روز بهتر آید
 با این همه سوز سردی بهمن‌ماه
 یکبار دگر بهار از سر آید

دانی که چرا خیره به رخسار توام؟
 هر لحظه دگرگونه گرفتار توام؟
 از خلقت ایزد به شگفت آمده‌ام
 مبهوت دو چشمانِ پریوار توام!

با نور دوشمع، دل چراغان کردم
 هجده عددِ دگر نمایان کردم
 نه شمع سپس به جمعشان افزودم،
 اندیشه‌ی غصه را گریزان کردم^{۲۰}



قطعه‌ای برای چشمان تو

لبت - موافق من - درد من، دواى من است
 برای دفع بلا چاره خنده‌ای بفرست
 خراب چشم تو بودن اگر گناه من است
 دلم نه، سر بشکن، کاسه‌کوزه‌ای بفرست
 خودم نخورده اسیرم، ولی - به‌امرتو - چشم
 تمام شاخه زیاد است، خوشه‌ای بفرست
 در این دیار زنی، دختری حریف تو نیست
 برای خطه‌ی همسایه جلوه‌ای بفرست
 تنبت رباعی قند و لبت قصیده‌ی قند
 شکر هر آنچه دهانت گشوده‌ای بفرست
 که گفته باده نوشیم؟ رند مسخره‌باز؟
 به‌خاک‌گور وی از خنده جرعه‌ای بفرست^{۲۱}
 به طول هفته قدم می‌سپرده‌ای به سفر
 یکی دو عکس از آن‌جا که بوده‌ای بفرست
 مزار سایه اگر باد شرق، مقصد توست
 نثار تربت پاکش شکوفه‌ای بفرست

۲۱- رسم ایرانیان باستان بود که به پاسداشت درگذشتگان، بر خاک جرعه‌ای باده می‌افشانند.



به چشمانم نگفتم دوری نسرين عذارم را
که دانستم که دل گر تر شود، ساکن نمی‌ماند

خنده‌ای از ته دل کردم و دلدارم گفت:
وای این مفلس دیوانه گرفتار من است!

هر وقت دیدمت... چه بگویم؟ نمی‌شود!
دیوانگی به وسوسه‌ام حد نمی‌دهد!

شب است و جمع رفیقان و وقت بیهوشی
هدر شده است شبت، گر که می‌نمی‌نوشی

خدا مرا ز حضورت جدا نگرداند
دعاست یا که خبر؟ هیچکس نمی‌داند!

اگر تو همسفری، ای خوشا درازی راه
کویر داغ کنارت بهشت می‌ماند

چنین شنیده‌ام از فاضلی زمان‌آگاه:
دعای اشترِ تشنه است راز برکت چاه

قصه‌ی جمشید و اژدهاک دروغ است
راست نبینم به جز فسانه‌ی دلبر

قمر از سینه‌ی شب رفت و هراسان شده‌ام
نکنند بازنگردد ز سفر خورشیدم؟؟



حرف آخر

نگاهی تازه کن جاننا که جانی تازه می‌خواهم
زمان وفق مرادم نیست، آنی تازه می‌خواهم

گمانم ما در این هنگامه دردی مشترک داریم
برون از این زمان من هم دهانی تازه می‌خواهم

لغتها از فُشَل بودن خجالت می‌کشند از من
برای گفتن از چشم‌ت زبانی تازه می‌خواهم

اگر قسمت نشد در این زمین هم‌باورم باشی
سپس سیاره‌ای در کهکشانی تازه می‌خواهم

با سپاس دوباره از همه‌ی آنان که در سرودن مشوقم بودند و ذکر نامشان سبب درازگویی می‌شد.

پایان دفتر

شهریور ۱۴۰۲ خورشیدی - آگوست ۲۰۲۳ میلادی